

خود را به مصر رساند تا از سلطان الملک الظاهر برقوق دادخواهی کند. در این احوال خبر رسید که احمد بن عجلان در بستر خود مرده است و برادرش کبیش بن عجلان پسر او محمد بن احمد را جانشین او ساخته است و محمد تا خود رقیبی در حکومت نداشته باشد محبوسان را زهر داده و کشته است. سلطان از این کار به هم برآمد و بر او خشم گرفت. او گفت که این کار به فرمان کبیش کرده است و او بوده که میان این خویشاوندان فتنه می کرده است.

چون در سال ۷۸۸ هجری از مصر بیرون آمدند، سلطان امیر حاج را به عزل آن کودک فرمان داد. گفت عنان<sup>۱</sup> بن مقامس را به جای او نشانند و کبیش را دستگیر کند و به زندان برد. چون حجاج به مکه رسیدند کودک برای استقبال کاروان خلیفه بیرون آمد. مردانی مأمور شده بودند که کبیش و امیری را که بر مکه گماشته تنبیه کنند. در این روز کبیش حاضر نشد و آن کودک بیامد و از اسب پیاده شد تا چنانکه معمول بود بر شوم مرکبی که محمل را می کشید بوسه زند، بناگاه آن مردان برجستند و او را به گمان این که کبیش است خنجر زدند و ناپدید شدند و کس از آنان خبری نیافت. آن کودک بر زمین افتاد. او را رها کردند. امیر به حرم درآمد و طواف و سعی به جای آورد و عنان بن مقامس را خلعت امارت داد و او را به شیوه اسلافش به حکومت گماشت. کبیش از مهلکه جان به در برد و به جده در سواحل مکه گریخت.

کبیش به میان احیا عرب که در سرزمین حجاز پراکنده بودند رفت و از آنان یاری خواست. اعراب به سبب فرمانبرداریشان از پادشاه مصر به یاریش برخاستند. از آن پس او ضاعش پریشان شد و عشیره اش او را رها کردند.

چون امیر حاج، با حجاج مصر بازگشت، سلطان او را به سبب قتل آن کودک ملامت نمود. او نیز عذری نیکو آورد و عذرش پذیرفته آمد.

پس از رفتن حجاج کبیش جمعی از اوباش عرب را گرد خود جمع نمود و به راهزنی پرداخت. سپس به مکه راند و در سال ۷۸۹ مکه را محاصره نمود. عنان بن مقامس به دفع او بیرون آمد و در یکی از روزها او را به قتل رسانید.

اوضاع مکه پریشان شد. عنان بن مقامس و جمعی از اشرار که گردش را گرفته بودند به غارت اموال دست گشودند و محصول امرا و محصول سلطان را که از راه زکات جمع

---

۱. متن: ابن عنان

آمده بود تاراج کردند. سلطان، علی بن عجلان را امارت مکه داد. او عنان بن مقامس را در بند کشید تا از مکه دفع فتنه شود. و حال بر همان منوال بود تا فتنه یلبغا الناصری آشکار شد. و ما انشاء الله تعالی آن را بیان خواهیم داشت. پایان.

**عصیان منطاش در ملطیه و رفتن او به سیواس و رفتن لشکرها به طلب او**  
منطاش و تمریای<sup>۱</sup> الذمرداشی که از او یاد کردیم برادران تمر از الناصری بودند از موالی الملک الناصر محمد بن قلاون آن دو در کفالت مادرشان پرورش یافتند. نام تمریای محمد بود و او برادر بزرگتر بود و منطاش که برادر کوچکتر بود احمد نامیده می شد. تمریای به سلطان الملک الاشرف پیوست و در دولت او در کارهای دولتی ترقی نمود تا در سال ۷۸۰ ولایت حلب یافت. و میان او و ترکمانان کشمکش در گرفت.

این واقعه از این قرار بود که امرای تمریای جمعی از ترکمانان را که نزد آنها آمده بودند به سبب برخی اغتشاش‌ها که در اطراف برپا کرده بودند گرفتند. ترکمانان برای دفاع گرد آمدند. سلطان نیز او را به لشکرهایی که از شام و حماة می فرستاد یاری داد. ترکمانان از برابرشان تا به دریند گریختند. ولی بزودی بر لشکر سلطان حمله آوردند و در درون دره‌ها و تنگناها تاراجشان کردند. تمریای در سال ۷۸۲ درگذشت.  
سلطان الملک الظاهر همواره این پیوند دوستی را در احق ایشان رعایت می کرد و منطاش را امارت ملطیه داد.

چون الملک الظاهر برقوق بر تخت سلطنت نشست و قدرت یافت. از منطاش نشانه‌های خلاف مشاهده کرد پس آهنگ گوشمال او نمود؛ ولی منصرف شد و منطاش با جمعی نزد سلطان آمد و اظهار براءت نمود. سودون باقی از امرای هزاره از خواص سلطان بود و با منطاش علاقه عصیبت داشت. او پیش از این در زمره یاران امیر تمریای بود. حق دوستی با برادر او را به جای آورد و نزد سلطان شفاعت نمود و کفالت داد که او از کاری که خلاف فرمانبرداریش باشد سرزند و نیز تعهد داد که منطاش برای سرکوب ترکمانان مخالف لشکر برد و ریشه فساد ایشان قطع کند. چون شفاعت پذیرفته آمد منطاش به ملطیه آمد که قلمرو امارتش بود بازگردید.

نشانه‌های عصیان همچنان از اعمال منطاش آشکار بود. گاه با امرای ترکمان نیز در

۱. متن: تمرتای

این باب به گفتگو و توطئه می‌پرداخت. بعضی این اخبار را به سلطان برقوق می‌رسانیدند و سلطان هرچه بیشتر بدو بدگمان می‌شد.

منطاش از این امر آگاه بود از این رو با فرمانروای سیواس قاعدهٔ بلاد روم مرادوه ایجاد کرد. در آنجا قاضی مستبدی بود که بر کودکی از اعقاب بنی آرثنا<sup>۱</sup> ملوک آن ناحیه از عهد هلاکو، تحکم می‌کرد. مغولانی که در آن حوالی بودند و در فرمان شحنه‌ای به حمایت آن بلاد گمارده بودند نسبت به او تعصب می‌ورزیدند.

چون رسولان منطاش و نامه‌های او به این قاضی رسید بزودی اجابتش کرد و جمعی را از اصحاب خود برای اتمام گفتگو با او به نزدش فرستاد. منطاش به استقبال آنان رفت و دواتدار خود را به جای خود در ملطیه نهاد. او مردی مغفل بود. از عواقب اعمال عصیان آمیز منطاش بیمناک شد و فرمانبرداری خود از سلطان برقوق را اعلام کرد و از منطاش تیری جست و دعوت سلطان را در ملطیه آشکار نمود. چون خبر به منطاش رسید پریشان خاطر شد. سپس به روش خود ادامه داد و همراه قاضی به سیواس رفت. چون به سیواس رسید و رشته کار از دستش رفت فرمانروایان روم از او اعراض کردند و قاضی برای سلطان از توطئه‌ای که با منطاش طرح ریخته بود عذرهای مغالطه آمیز آورد و او را گرفت و محبوس کرد. در سال ۷۹۳ سلطان برقوق سپاهیان خود را به سرداری یونس دواتدار و قزدم رئیس نوبت و طنبغالرماع امیر سلاح و سودون باقی از امرای هزاره روانه داشت و به یلبغالناصری نیز اشارت کرد. او پیامد و فرمان داد که وی نیز با لشکر در حرکت آید. نیز با اینال الیوسفی از امرای هزاره دمشق نوشت. او نیز پیامد و این لشکر گران از جای بچینید.

در آن ایام پادشاه مغول در ماوراءالنهر و خراسان امیر تیمور بود، از نسل جغتای او لشکر به عراقین و آذربایجان برد و تبریز را به جنگ بگرفت و در آنجا دست به قتل و غارت زد. تیمور می‌خواست بغداد را تصرف کند. این لشکر در واقع به مقابله با تیمور می‌رفت. چون به حلب رسیدند خبر رسید که تیمور با لشکر خود برای سرکوبی یکی از مخالفان خود به اقصای ماوراءالنهر رفته است. سپاه سلطان راه به جانب سیواس کج کرد و بی آنکه مردم آن نواحی خبر داشته باشند. به مرزهای آن حمله کرد. قاضی در همان حال منطاش را از زندان آزاد کرد.

در ایامی که منطاش در زندان بود قاضی می‌کوشید تا او را هرچه بیشتر از سلطان دور سازد و به خود نزدیک کند. منطاش نخست احتیاط می‌کرد و احتراز می‌نمود. تا سرانجام تسلیم نظر او شد و به مغولانی که در بلاد روم بودند پیام داد و خود نزد ایشان رفت و آنان را علیه لشکر سلطان تحریض کرد و گفت اگر سلطان برقوق بیاید پادشاهی و کشور بنی ارتنا را از آنان خواهد گرفت. در خلال این احوال آن لشکر به سیواس رسید و چند روز آنجا را محاصره نمود و بر مردم شهر سخت گرفت. نزدیک بود شهر تسلیم شود که منطاش با اقوام مغول برسد و بر سپاه مصر زد و بسیاری از آنان را به قتل آورد. یلبغاالناصری در این وقایع رشادت‌ها نمود و سپاهیان از درنگ بسیار و نرسیدن به پیروزی و منقطع شدن آذوقه به سبب طی کردن مسافت زیاد در بلاد مختلف ملول شده بودند. زمزمه بازگشت سردادند. بعضی از امرا میل به بازگشت داشتند. و همچنان در عین تعبیه عقب نشستند. مغولان از پی ایشان می‌تاختند. سپاهیان مصر بناگاه بازگشته بر سپاه دشمن زدند و بسیاری را کشتند. عاقبت خود را در نیکوترین حالات به بلاد شام رسانیدند. بدین نیت که بازگردند و ریشه فتنه را قطع کنند. والله تعالی اعلم.

#### به خواری افتادن چوپانی و دربند کشیده شدن او در اسکندریه

امرای که سیواس را محاصره کرده بودند از آن درنگ دراز ملول شده بودند. از آن میان قدم و طنبغاالمعلم نزد یلبغاالناصری سردار سپاه رفتند و از سلطان برقوق که آنان را در این عذاب افکنده بود شکایت کردند و مدتی با او گفتگو پرداختند. آن‌گاه نزد قاضی کس فرستادند و از او قول گرفتند که دست به اقدامی نزنند، تا آنان از محاصره سیواس دست بردارند و او را سفارش کردند که منطاش را نکشد تا به وسیله او این فتنه بار دیگر سربر ندارد. یونس دواتدار چنان می‌پنداشت که آن دو در طاعت سلطان‌اند از این رو یارای مخالفتش نبود و گرفتن تصمیم را به آن دو واگذار نمود. چون به حلب رسید دمرداش یکی از امرای حلب نزد او آمد و نصیحت کرد که چوپانی نایب دمشق، الناصری را در نهان واداشته تا کم‌کم از فرمان سلطان سرباز زند، ولی آن دو در عصیان علیه سلطان اصرار می‌ورزند. یونس به مصر آمد و آنچه رفته بود با سلطان برقوق بگفت. سلطان دمرداش را فراخواند. او نیز هرچه می‌دانست بیان کرد و سلطان را از آنچه در ضمیر آن دو بود، آگاه گردانید.

چوپانی را ممالیک بود همه فرومایه سرمست جاه و مال شده بودند و آزمند به شورش و عصیان. چوپانی همواره آنان را منع می‌کرد. عاقبت آن ممالیک نزد طرنطای که در آن روزگار حاجب سلطان بود، از او سعایت کردند. چون چوپانی خبر یافت پریشان خاطر شد و شتابان اجازه خواست که رهسپار مصر شود که نزد سلطان رود و آن تهمت‌ها که به او نسبت داده‌اند از خود دور سازد، سلطان او را اجازت داد چوپانی در ماه ربیع‌الاول سال ۷۹۰ با برید رهسپار مصر شد. چون به سریاقوش رسید استادالدار او بهادرالمنجکی او را بگرفت و بند برنهاد و با کشتی به اسکندریه فرستاد. سلطان نیز روز دیگر قوم طنباغالمعلم را بگرفت و به چوپانی ملحق نمود. همه را در آنجا زندانی کردند. ریشه آن عصیان که آنان می‌اندیشیدند کنده شد. سلطان طرنطای حاجب را به جای چوپانی به دمشق فرستاد و به جای قدم در مصر پسر عم خود قجماس را تعیین کرد و به جای المعلم دمر داش را. و کارها بر مسیر خود جریان می‌یافت.

**فتنه الناصری و استیلای او بر شام و مصر و دربند کشیدن سلطان در کرک**  
چون خبر دربند کردن آن امیران، در حلب به الناصری رسید، بیمناک و مضطرب شد و به فراهم آوردن مقدمات عصیان پرداخت و همه امیران و دیگر مردمی را که جویای فتنه و فساد بودند نزد خود فراخواند. همه سر به اطاعت نهادند.

الناصری عصیان خود را از نکوهش از امیر سودون المظفری و انحراف از او آغاز کرد؛ زیرا این امیر سلطان را علیه او برانگیخته بود و سلطان او را به خواری افکنده بود، و سپس امیر سودون را به جای او معین کرده بود. یکی از وظایف حاجب در دولت ترک انجام وظیفه برید در دولت‌های پیشین بود. حاجب سلطان را از آن‌چه در قلمروش اتفاق می‌افتاد آگاه می‌نمود. از این‌رو همواره کسانی که قصد عصیان داشتند کینه‌ی سخت از حاجبان در دل می‌داشتند.

بدین علل میان این گروه عصیانگر و المظفری تیره شد و کار بالا گرفت و خبر به سلطان رسید. سلطان در وقت دواتدار کوچک ثلکتمر را فرستاد تا میان آنان صلح افکند و آتش فتنه فرونشاند.

چون یلبغاالناصری و یارانش از آمدن او خبر یافتند بیمناک شدند. تلکتمری پیامد و الناصری استقبالش کرد. تلکتمر نامه سلطان را به او داد که به صلح با حاجب دعوتش

می‌کرد و می‌گفت از آن‌چه گذشته است چشمپوشی کند.

الناصری اجابت کرد و از تلکتمر خواست که سلطان امرا را در مخاطبت مورد نواخت خویش قرار دهد.

اما آن گروه از اصحابش که او را وادار کرده بودند که حاجب را از میان بردارد، او نیز مغلوب رأی آنان شده بود، دست بردار نبودند. روز دیگر تلکتمر به دارالسعاده آمد تا پیمان صلح را منعقد کند و آن خیالات فاسد که سبب نفور او شده بود از خاطرش بزاید. الناصری او را به خلوت خواند، در همان حال که با او گفتگو می‌کرد جمعی از یارانش بجستند و حاجب را کشتند. سرکرده این اقدام اقبغالجوهری بود. بانگ و خروش برضد تلکتمر برخاست. تلکتمر بترسید و به جایی که در آن فرود آمده بود گریخت. امرا نزد یلبغالناصری گرد آمدند و تعصب ورزیدند. الناصری آنان را به عصیان دعوت کرد، همه پذیرا شدند. این واقعه در محرم سال ۷۹۱ بود.

خبر به طرابلس رسید. جماعتی از امرا نیز در طرابلس قصد شورش داشتند. از آن جمله بود اساس همه فتنه‌ها بزلا<sup>۱</sup> الناصری. دیگران نیز که بدین آشوب‌ها دل بسته بودند با او یار شدند و در دارالسعاده دیوان سلطان داخل شدند و نایب او را گرفتند و حبس کردند. بزلا<sup>۱</sup> الناصری با لشکر و امرای طرابلس به الناصری پیوست. در حلب و حمص و سایر ممالک شام شورشگران نایبان سلطان را بگرفتند و زندانی کردند.

سلطان برای سرکوب فتنه لشکر فرستاد. اتابک ایتمش و یونس دواتدار و خلیلی چرکس امیر آخود احمد بن بیبیغا امیر مجلس و ایدکار حاجب با این سپاه بودند. سلطان از میان دلیرترین ممالیک خود پانصد تن برگزید و آنان را در فرمان خلیلی نهاد و برای او لوایی را که شالیش می‌گویند، بیست و روان فرمود و همه نقایصی را که در کار این لشکرها بود برطرف نمود. اینان تعبیه داده در نیمه ماه ربیع‌الاول همان سال در حرکت آمدند.

چون الناصری مرتکب آن عمل شد تا کار را به پایان برد، نزد منطاش کس فرستاد و او را بخواند. منطاش از آن پس که از سیواس بازگشته بود میان احیا تتر می‌زیست. الناصری او را فراخواند تا او را در این فتنه انگیزی یاری دهد. منطاش بیامد و الناصری او را اکرام بسیار کرد و در حق او نیکی‌ها نمود. آن‌گاه طوایف ترکمان و عرب را در حرکت آورد و به

۱. متن: بدلار

جانب دمشق روان شد. طرنطای نایب دمشق پی در پی سلطان را از اخبار آگاه می‌کرد. این لشکر به دمشق رفت. دولتمردان دمشق هیئتی از قاضیان برگزیدند و نزد الناصری و یارانش فرستادند، شاید او را به اصلاح وادارند، ولی اجابت نکردند و آن هیئت را نیز گرفتند و نزد خود نگه داشتند و برای نبرد در حرکت آمدند. چون دو لشکر در مرج روبرو شدند احمد بن بیبغا و اید کار الحاجب و پیروانشان به شورشگران پیوستند، ممالیک امرا نیز از پی ایشان برفتند. سپس بر آن جماعت که باقی مانده بود حمله‌ای مردانه کردند، همه پراکنده شدند و ایتمش به قلعه دمشق پناه برد و بدان داخل شد. مکتوبی از سلطان به همراه داشت که به هنگام احتیاج آن را نشان می‌داد. یونس حیران مانده بود زیرا ممالیکش او را تنها رها کرده بودند. عنقا امیرالامرا به او رسید. پیش از این میان آن دو دشمنی بود. بدان سابقه او را دستگیر کرد. چرکس الخلیلی در حالی که ممالیک سلطان گرد او حلقه زده بودند در محاصره افتاد. او و یارانش شجاعت‌ها نمودند. بیشترشان کشته شدند. یکی از دشمنان خود را به او رسانید و بر او نیزه‌یی زد. به روی بیفتاد. سپس سرش را برید. قتل او سبب شد که لشکر سلطان در هرسو پراکنده شود. جمع کثیری را اسیر کرده از هرسو بیاوردند.

الناصری و یارانش در حال وارد دمشق شدند و بر آن استیلا یافتند. سپاهیان ترکمان و عرب دست به تاراج و کشتار گشودند. عنقا در باب یونس از الناصری دستوری خواست. اشارت به کشتن او کرد. عنقا او را کشت و سرش را بفرستاد و حاکم قلعه را گفت تا ایتمش را نزد خود حبس کند. محبوسین این واقعه را به زندان‌های قلعه دمشق و صفد و حلب و دیگر جای‌ها پخش کردند.

ابن باکیش نیز دعوت خود را در غزه آشکار کرد و به اطاعت شورشیان سر نهاد. اینال الیوسفی از امرای هزاره در دمشق که از معرکه گریخته بود به مصر می‌رفت. ابن باکیش او را بگرفت و در کرک زندانی کرد.

سلطان که این اخبار را شنید عازم دفع مخالفان شد. نخست دمر داش را به جای ایتمش مقام اتابکی داد و قرماش جاندار دواتدار را به جای یونس برگزید و دیگر مراتب را که خالی مانده بود ترمیم کرد. خلیفه المتوکل بن المعتضد را که در بند بود آزاد کرد و به مقام خلافتش بازگردانید و کسی را که به جای او نصب نموده بود عزل کرد.

الناصری و یارانش چند روز در دمشق ماندند، سپس آهنگ حرکت به مصر نموده و

همگان به راه افتادند. خبر حرکتشان در همه جا منتشر شد. تا به بلبیس رسیدند. سپس به طرف بركة الحاج راندند و در آنجا در هفتم جمادی الاخر همان سال خیمه زدند. سلطان همراه با ممالیک خود بیرون آمد و باقی روز را در برابر قلعه درنگ کرد. سپاهیان و عامه مردم دسته دسته می رفتند و به الناصری می پیوستند، چنانکه سرزمین بركة الحاج را پر کردند. بیشتر امرایی که با سلطان بودند از الناصری امان خواستند و الناصری امانشان می داد. الناصری سلطان را از حال امرایش آگاه کرد. چون نبرد آغاز شد جماعتی از لشکریان سلطان برقوق به رزم دشمن رفتند و پس از نبردی شکست خورده نزد سلطان بازگشتند. سلطان در عاقبت کار خویش به اندیشه فرورفت و از هم گسیختن دولت خود را به عیان می دید. در نهران به الناصری پیام صلح داد و با او ملاطفت آغاز نهاد و گفت که او را بر سر قلمروش باقی خواهد گذاشت و در کارهای دیگر خادمان و یاران او را به کار خواهد گرفت. الناصری سلطان را پیام داد که می تواند شب هنگام خود جان خویش نجات دهد و متواری شود مباد از کسی غیر از ممالیک یلبغاوی او را آسیبی رسد. سلطان برقوق آن گروه از ممالیکش را که باقی مانده بودند اجازت داد که بروند و خود نیز به خانه رفت. سپس با جامه مبدل بیرون آمد و در جایی از شهر پنهان شد.

الناصری بامداد روز بعد با یارانش به قلعه درآمدند و بر آن مستولی شدند.

فاتحان، امیر حاج ابن الاشراف را بیاوردند و بار دیگر بر تخت نشاندند. و او را الملك المنصور لقب دادند. سپس امیر چوپانی و دیگر امرای دربند را که در زندان اسکندریه بودند فراخواندند. آنان شتابان بیامدند و روز دوم به قاهره رسیدند. الناصری و اصحابش سوار شده به استقبال آنان رفتند. چوپانی در اصطبل نزد او فرود آمد و با او در راندن کار ملک شرکت جست. باقی روز را در شهر ندا دادند و سلطان الملك الظاهر برقوق را طلبیدند. یکی از ممالیک چوپانی جای نهانی او را نشان داد. چون الناصری او را دید زمین ادب ببوسید و در اکرام او مبالغه کرد. سوگند خورد که او را امان داده است و او را به قلعه آورد و در جایی در خور او جای داد. سپس در باب تعیین سرنوشت او به مشورت نشستند. منطاش و بزلاز بیش از دیگران در کشتن او پای می فشردند ولی الناصری و چوپانی به عهد و پیمانی که با او داشتند وفادار بودند و از کشتن او ابا می کردند. چوپانی به مقام اتابکی رسید و الناصری ریاست نوبت یافت و دمر داش الاحمدی امیر سلاح شد و احمد بن مجلس و ابغالعثمانی دواتدار و



اقبغاالجوهري استادالدار و بدین گونه تمام مراتب و وظایف ترمیم گردید. بزلا را نیابت دمشق دادند و به آنجا فرستادند و کتبغالیبیغائی را به حلب. پیش از این سلطان او را از طرابلس عزل کرده بود و در دمشق در بند آورده بود. چون به میان یاران الناصری بازگردید به جای او امارت حلب یافت. سپس به دستگیری جماعتی از امرا پرداختند. از آن جمله بودند: سودون باق و سودون طرنطای. بعضی را در اسکندریه حبس کردند و بعضی دیگر را به شام فرستادند و در آنجا زندانی شدند. آنگاه به تعقیب مالیک سلطان پرداختند و بیشترشان به زندان افتادند و باقی را به شام فرستادند تا در خدمت امرای آن طرف باشند.

استادالدار محمود قهرمانالدوله و قارونالقصری را گرفتند و او را هزار هزار درهم مصادره کردند سپس به زندان فرستادند.

در خلال این احوال در این مشاورت بودند که سلطان برقوق در کجا مستقر شود. در کرک یا قوص یا اسکندریه، عاقبت رأیشان بر کرک قرار گرفت و تا منطاش را به اشتباه اندازند راه اسکندریه در پیش گرفتند. منطاش که می پنداشت به اسکندریه می روند همه شب را در کمینگاه بماند. چوپانی با سلطان از قلعه بیرون آمدند. فرمانروای کرک موسی بن عیسی نیز با جماعتی از قومش با او همراه شدند و سلطان را به کرک رسانیدند. چوپانی خود نیز تا پاسی از شب او را مشایعت بازگردید.

منطاش چون به فریبی که خورده بود آگاه شد، تصمیم به شورش گرفت. و ما در آن باب سخن خواهیم گفت.

سلطان با اندکی از غلامان و موالی خویش خود را به کرک رسانید. الناصری یکی از خواص خود را به نام حسن الگجکنی امارت کرک داد و او را سفارش کرد که به خدمت سلطان قیام کند و او را از آسیب دشمنان نگهدارد.

حسن او را به قلعه کرک برد و همه اسبان راحت او مهیا کرد. سلطان در قلعه کرک اقامت جست و در آنجا بیود تا - چنانکه خواهیم گفت - لطف خدای شامل احوالش شد.

در این احوال خبر رسید که جماعتی از مالیک الملک الظاهر برقوق که در آن واقعه پنهان شده بودند اکنون گرد آمده، در دمشق عزم شورش دارند. چوپانی و یارانش بر آنان ظفر یافتند و همه را زندانی کردند. یکی از ایشان ایبغاالصغیر بود. والله تعالی اعلم.

شورش منطاش و استیلای او بر حکومت و به خواری افتادن چوپانی و محبوس شدن الناصری و امرای بیغاوی در اسکندریه

از آن هنگام که منطاش با الناصری به مصر آمده بود همواره مترصد آن بود که غدر کند و زمام دولت را به دست گیرد زیرا از اقطاعش چندان بهرای نیافته بود و چون مشاغل و وظایف را تقسیم کردند کاری به او رجوع نمودند و الناصری نیز حق خدمت او را در سرکوبی دشمنان رعایت نمی‌کرد، ممالیک چوپانی، چون امیران محبوس شدند و الناصری که در حلب عصیان کرد به او پیوستند و در شمار سپاهیان او درآمدند. سپس با منطاش رابطه برقرار کردند چنان‌که میان آنان و منطاش انسی پدید آمد و صفایی حاصل شد. منطاش جمعی از ایشان را واداشت که علیه سرورشان بشورند و خود با چوپانی اظهار دوستی می‌نمود. چنان‌که همواره در مجلس او حاضر می‌شد و با ندیمان او می‌آمیخت و بر سفره او حاضر می‌گردید.

ممالیک بیغاوی همه از الناصری کینه به دل داشتند زیرا او را در تقسیم راتبه‌ها و اقطاعات مقصر می‌شمردند و همواره در دل هوای عصیان داشتند. چون منطاش ایشان را به عصیان فراخواند آنان خود پیشقدم شدند و این عصیان را در دل او بیاراستند ولی به هنگام نیاز به یاریش برنخواستند.

آن‌گاه الناصری و چوپانی را از این توطئه آگاه کردند. آن دو تصمیم گرفتند که منطاش را از قاهره دور سازند و به شام فرستند. منطاش خود را به بیماری زد و چند روز در خانه بماند ولی در اندیشه بود که چگونه کار خویش آغاز کند. روز دوم بیماریش چوپانی به عیادت او رفت. منطاش جمعی از مردان آشوبگر را در خانه خود به کمین نشانده بود. چون چوپانی درآمد بیکباره او را فروگرفتند و کشتند. منطاش سوار شده به رمیله رفت. و مراکب امرا در باب الاصلیل به غارت رفت. منطاش در کنار مناره مدرسه ناصریه ایستاد. مدرسه را پر از تیراندازان و جنگجویان کرده بود و یکی از امرا که از اصحاب او بود بر آنان فرمان می‌راند. اینان منطاش را حمایت می‌کردند. کسانی که در شورش با او میعاد نهاده بودند، از ممالیک اشرفیه و غیر ایشان و نیز آنان که از ممالیک الملک الظاهر برقوق باقی مانده بودند، همه نزد او گرد آمدند، آشوب و بانگ و خروش برخاست. امرای بیغاوی از خانه‌های خود سوار شدند و چون به رمیله رسیدند، ایستادند تا بنگرند که کار به کجا می‌کشد. الناصری با یاران خود از اصلیل بیرون آمد و امرا را فرمان داد که بر آنان

حمله برند؛ ولی آنان حمله نکردند. خود نیز حمله نکرد. یاران او و یاران منطاش همچنان درنگ می‌کردند.

ممالیک الملک الظاهر برقوق به سبب فروافتادن سرورشان از قدرت به الناصری پیوستند. منطاش تهدید کرد که از گرد او پراکنده نشوند برقوق را خواهد کشت. آنان نیز پراکنده شدند. دو گروه در آخر روز از هم جدا شدند و روز دیگر از بامداد کار از سر گرفتند. الناصری حمله‌یی کرد و منهزم شد. سه روز بر همین حال بود و بر شمار یاران منطاش همچنان افزوده می‌شد. شب روز چهارم پس از هفتاد روز از دخول قلعه مردم از گرد الناصری پراکنده شدند. در این حال منطاش حمله‌ور شد و خانه‌ها و خزاین الناصری را غارت کرد. الناصری سرگشته برفت و اصحابش از او برگشتند. روز دیگر بامدادان امرای ممالیک بییغاوی به مجلس او آمدند. فرمان داد همه را گرفته به اسکندریه فرستند. و جماعتی از آنان که الناصری حبس کرده بود به قوص و دمیاط فرستاد. سپس بیعت خود با امیر حاج الملک المنصور تازه کرد. آن‌گاه منادی او ندا داد که ممالیک سلطان همه حاضر شوند جمعی از ایشان را گرفت و باقی فرار کردند. زندانیان را به قوص فرستاد و جمعی از توانگران را مصادره نمود و محمود استادالدار را از بند برهانید و خلعت داد تا او را بار دیگر به کار خود برگمارد، ولی پس از چندی از او چیزهایی دید که مصادره‌اش کرد و زیر شکنجه آورد و اموالی سترگ از او بستد. می‌گویند شصت قنطار زر.

منطاش به تدبیر امور ملک پرداخت و وظایف و مراتب را معین نمود. اشقتمیری را از شام فراخواند. با برادرش تمریای عقد برادری بسته بود. او را نیابت کبری داد. همچنین اسندمر یعقوب‌شاه را بیاورد و امیر سلاح گردانید و اقبغالصفوی را مقام حاجبی داد و این سه را مشاوران خود گردانید و در زمره ارکان دولت درآورد. ابراهیم بن قتلغ تمر امیر جاندار را که در امر شورش با او مشورت کرده بود بناخت و او را برکشید و سرکرده امرای هزاره ساخت. سپس او را خبر دادند که با امرا به گفتگو پرداخته تا علیه او بشورد و سلطان را زیر فرمان خود آورد، از این رو او را دستگیر کرد، سپس به حلب فرستاد تا در آنجا به کار خود مشغول باشد. همچنین ارغون السمندار مورد لطف و عنایت او واقع گردید. چنان‌که خانه‌اش ملجا و پناه مردم گردید و نام و آوازه یافت. پس از چندی خبر دادند که او از کسانی بوده که با ابراهیم امیر جاندا در توطئه شرکت داشته. او را بگرفت و

در شکنجه کشید تا کسانی را که با ابراهیم در توطئه دست داشته‌اند نام ببرد و او این اتهام را انکار کرد و در محبس بماند. منتاش امیر سودون را از زندان آزاد کرد. او به مصر آمد ولی در خانه خود بماند. و کار بر این منوال استمرار داشت. پایان.

### شورش بزلاز در دمشق

چون در دمشق خبر به بزلاز رسید که منتاش در مصر صاحب دولت شده و به استقلال فرمان می‌راند بر او گران آمد و تصمیم به عصیان گرفت. به نواب ممالک شام و حلب نامه نوشت و آنها را به هماهنگی و همکاری فراخواند ولی ایشان از او اعراض کردند و همچنان فرمانبردار باقی ماندند. امیر بزرگ در دمشق جتتمر برادر امیر طاز بود. با دیگر امرا قرار نهاد که بزلاز را فروگیرند و تسلیم کنند. چون خبر یافت سوار شد و با ممالیک و پیروان خویش عزم نبرد کرد؛ ولی بر او دست نیافتند. جتتمر به مقابله برخاست. عامه مردم دمشق نیز یاری دادند و پس از ساعتی نبرد بر او غلبه یافتند. چون بزلاز به شکست و هلاکت خود یقین کرد دست فرو داشت. بگرفتندش. خبر به منتاش دادند. فرمود او را دربند کشند. بزلاز در زندان بیمار شد و بمرد.

پس از مرگ بزلاز، منتاش، جتتمر را نیت دمشق داد و کارها به سامان خویش بازآمد. والله یؤید بنصره من یشاء من عباده.

خروج سلطان برقوق از کرک و پیروزی او بر سپاه شام و محاصره او دمشق را چون در کرک به سلطان الملک الظاهر برقوق خبر رسید که منتاش زمام امور را به دست گرفته و به استقلال فرمان می‌راند و همه ممالیک بیبغاوی را حبس کرده است و به جای آنان را یاران خود بر سر کار نهاده است به هم برآمد و از عواقب این گونه کارها بیمناک شد؛ زیرا از آن هنگام که منتاش زمام امور را به دست گرفته بود چیزی خاطرش را به خود مشغول می‌داشت حیات سلطان برقوق بود. از این رو به حسن‌الگجکنی نایب کرک نامه نوشت که او را بکشد. و حال آنکه الناصری او را سفارش کرده بود که نگذارد به سلطان آسیبی برسد. بدین سفارش حسن‌الگجکنی از قتل او طفره می‌رفت. روزی که نامه منتاش به او رسید. برید را فراخواند و با یاران او و قاضی و کاتب‌السر در این باب مشورت کرد. آنان او را از ارتکاب چنین کاری برحذر داشتند و گفتند تا توان دارد از

انجام آن بپرهیزد. پس به منطاش نامه نوشت و گفت که اگر این کار بدون اذن سلطان و خلیفه باشد از آن خطرهای بزرگ زداید. منطاش نامه‌ای دیگر نوشت. اجازت نامه سلطان و خلیفه را نیز با آن بفرستاد و تأکید کرد که هرچه زودتر به حیات او خاتمه دهد. حسن، برید را در جایی فرود آورد و او را وعده‌های جمیل داد شاید بتواند راه خلاصی بیابد و در همه حال نامه منطاش را از سلطان برقوق پنهان می‌داشتند تا سبب آشفتگی خاطر او نشود. سلطان برقوق خبر یافت و برای رهایی خویش به خدا پناه برد و به ابراهیم خلیل که پنجره خانه‌اش مقابل مرقد او بود توسل جست.

غلامان سلطان به درون شهر به تجسس پرداختند شاید کسانی را بیابند تا آنان را به دفاع از سلطان مأمور سازند. جمعی را بیافت که دعوت او اجابت کردند و الحق وعده را صادقانه به پایان آوردند. اینان وعده نهادند که بریدی را خواهند کشت. خانه برید روبروی خانه سلطان بود. این گروه شب دهم رمضان در نزدیکی خانه او گرد آمدند. چون بدیدندش بر او حمله آورده به قتلش رساندند و سرش را نزد سلطان بردند در حالی که هنوز از شمشیرهایشان خون می‌چکید. نایب کرک حسن‌الگجکنی بر سر سفره سلطان نشسته افطار می‌کرد. چون ایشان را بدید بر خود بلرزید. آن مردان آهنگ قتلش کردند. سلطان او را پناه داد. از آن پس سلطان خود فرمانروای قلعه کرک شد. نایب با او بیعت کرد. مردم شهر نیز به قلعه فرارفتند و روز دیگر با او بیعت کردند.

در این حال اعراب حوالی شهر نیز آمدند و با او بیعت کردند و اظهار فرمانبرداری نمودند. این خبر در همه جا منتشر شد. ممالیک او از هرسو بیامدند و بر او گرد آمدند. این خبرها به منطاش رسید، ابن باکیش نایب غزه را اشارت کرد که با سپاهیان خود به کرک رود. سلطان مردد بود که آیا با ابن باکیش روبرو شود یا به شام نهضت کند. عاقبت تصمیم گرفت به شام رود. در اواسط شوال از کرک بیرون آمد و در قبه خیمه زد. هزار تن یا بیشتر از عرب و ترک بر او گرد آمدند. سلطان الملك الظاهر برقوق رهسپار شام شد. جنتمر نایب دمشق لشکر به دفع او بیاراست. در سپاه جمعی از امرای شام و فرزندان بیدمر نیز حضور داشتند. دو لشکر در شقحب به یکدیگر رسیدند. پس از نبردی سخت دمشقیان پای به گریز نهادند و بسیاری از ایشان کشته شدند. سلطان بر آنان پیروز شد و تا دمشق تعقیبشان کرد. جمعی کثیر نیز به مصر گریختند. سلطان احساس کرد که ابن باکیش با لشکری از پی او می‌آید. این بود که بازگشت و یک شب را تا بامداد

براند. بامداد روز دهم ذوالحجه در حال غفلت دشمن، بر آنان بتاخت و همه را تارومار نمود. سلطان و سپاهیان او هرچه بر جای گذاشته بودند تاراج کردند. چون دست‌هایشان از اموال پر شد نیرومند شدند. سلطان به دمشق بازگردید و در میدان فرود آمد.

مردم و جمعی از مردم کوخ نشین بناگاه بر او بشوریدند و به قصد کشتن وی به میدان ریختند. سلطان خود بر اسب نشست و بگریخت و بنه و اموال خود بر جای نهاد. عوام هرچه بود غارت کردند و از ممالیک او هرچه را یافتند جامه از تن به در کردند. سلطان خود را به قبه یلیغا رسانید و در آنجا بماند. درها را به روی او بستند. سلطان تا اول محرم سال ۷۹۲ آنجا را محاصره نمود. کمشبقا<sup>۱</sup> الحموی نایب حلب در قلمرو فرمان خود دعوت سلطان آشکار کرده بود و این به هنگامی بود که سلطان از کرک به شام می‌رفت. ما - بدان اشارت خواهیم داشت - چون شنید دمشق را محاصره کرده است برای دیدار او در حرکت آمد و از هر نوع مایحتاج که رفع نیازهای او می‌کرد با خود حمل نمود. هم در این حال اینال الیوسفی و قجماس<sup>۲</sup> پسرعم سلطان جماعتی از امرا که در صفد محبوس بودند بدو پیوستند. سبب رهایی آن بود که جماعتی از ممالیک سلطان که در خدمت نایب صفد بودند غدر کرده او را کشته بودند و زندانیان را آزاد کرده بودند. اینان همه به سلطان پیوستند. سلطان در محاصره دمشق بود که این گروه‌ها به سرکردگی اینان پیامدند و با او به پیکار دشمن پرداختند. والله تعالی اعلم.

خبر زندانیان قوص و حرکت لشکر به سوی آنان و بار دیگر زندانی کردنشان چون خبر رهایی سلطان الملک الظاهر برقوق به امرای زندانی در قوص رسید و دانستند که سلطان بر کرک استیلا یافته و مردم گرد او را گرفته‌اند در اوایل شوال همان سال آنان نیز در قوص شورش کردند و والی را گرفتند و اموالی را که مردم نزد قاضی به ودیعه نهاده بودند بستند. خبر این شورش به مصر رسید. لشکرها به قوص گسیل شد. سپس خبر رسید که شورشیان به أسوان رفته‌اند و والی آنجا حسن بن قرط به آنان وعده‌های نیک داده است که با ایشان موافق خواهد بود. آنان نیز به طمع افتاده می‌خواهند از وادی القصب از جانب شرقی به سوئس بروند و از آنجا رهسپار کرک شوند.

چون منطاش از موافقت حسن بن قرط با شورشیان آگاه شد اسندمر بن یعقوب شاه را

۱. متن: کمشبقا

۲. متن: قجماش

در اواسط همان سال به کرک فرستاد. او لشکر گرد آورد و بر ساحل شرقی پیش رفت تا راه بر آنان بگیرد. اسندمرین یعقوب شاه به قوص رسید. حسن بن قرط پیشدستی کرده نزد منطاش آمد و اظهار فرمانبرداری نمود. منطاش اکرامش کرد و او را بر سر عملش بازگردانید. حسن بن قرط وقتی به قوص بازگشت، اسندمرین یعقوب شاه را در آنجا بدید که بر نواحی مستولی شده و امیران شورشگر را ندای تسلیم داده. چون بیامدند همه را بگرفت و از آن میان همه ممالیک سلطان الملک الظاهر و ممالیک والیان صعید بازگشت. امرا را به مصر آورد. در اواسط ماه ذوالحجه همان سال آنان را به مصر داخل کرد. در مصر چهارتن از ایشان از جمله قُتُبای لالا<sup>۱</sup> آزاد شدند و باقی به زندان افتادند. والله تعالی اعلم.

### شورش کمشیغا در حلب و قیام او به دعوت سلطان

پیش از این گفتیم که یلبغا الناصری کمشیغا، رئیس نوبت راه، نیابت حلب داد. چون منطاش بر سریر دولت استقرار یافت کمشیغا بیمناک شد. بزوار چون در دمشق شورش کرد او را به یاری خواند ولی او امتناع کرد. تا آنگاه که خبر یافت سلطان الملک الظاهر برقوق در کرک از بند رهایی یافته و عصیان آشکار کرده است. کمشیغا نیز به نام سلطان برقوق دعوت آشکار کرد، ولی ابراهیم بن امیر جاندار با او به مخالفت برخاست. مردم باقوسا از ریض های حلب نیز با او مخالفت ورزیدند. کمشیغا با آنان به جنگ پرداخت و همه را تارومار کرد. قاضی ابن الرضا که در این کشمکش همراه او بود به قتل رسید.

کمشیغا بر حلب استیلا یافت. این واقعه در ماه شوال همان سال بود.

سپس خبر یافت که سلطان سپاهیان دمشق و حسن بن باکیش را شکست داده است و اکنون در قبه یلبغا اقامت دارد و دمشق را محاصره کرده است و پیش از این او را از میدان دمشق رانده اند و بنه و اثاث او را تاراج کرده اند.

کمشیغا لشکر و جمعی سیاهی از حلب بسیج کرد و همه میاحتاج او را از مال و قماش و اسلحه و اسب و شتر و خیمه های شاهانه با فرش و ظروف و نیز آلات محاصره مهیا نمود و بیاورد. سلطان او را استقبال کرد و بگرمی پذیرفت و مقام اتابکی به او ارزانی داشت و او را مشاور خود گردانید و با او در محاصره دمشق شرکت جست.

۱. متن: سوماى اللای

با آمدن او محاصره دمشق سخت‌تر شد و مردم در تنگنا افتادند زیرا سلطان را آلات محاصره فراوان به دست آمده بود. از این‌رو بسیاری از خانه‌های اطراف آن را با سنگ‌های منجنیق ویران کرد و دیوارها را فرو ریخت. بسیاری از خانه‌ها را با ساکنانش به آتش کشید و ویرانی و حریق بسیاری از چادرها و خانه‌ها را فراگرفت. مدافعان شهر نیز از فراز بارو مردانه و جانانه دفاع کردند. سرکرده این مدافعت قاضی شافعی احمد بن القرشی بود و مردم به اشارت او نبرد می‌کردند و زبان اهل علم و اهل دین به نکوهش او گشوده گردیده بود.

چون خبر محاصره دمشق به منتطاش رسیده بود، طنبغاالحلبی دواتدار الملک‌الاشرف را با اموال به یاری سپاهسانی که در دمشق بود فرستاده بود و اکنون در میان مدافعان بود.

جتتمر نزد امیر آل‌فضل نعیربن حیار<sup>۱</sup> کس فرستاده و از او یاری خواست او نیز با لشکر خود بیامد. کمشباغایب حلب به مقابله او لشکر آورد و لشکرش را منهزم نمود و خادمش را اسیر کرده بیاوردند. سلطان برقوق بر او منت نهاد و آزادش کرد و او را جامه و مرکب داد و نزد سرورش بازگردانید. محاصره دمشق همچنان ادامه داشت و ما به ذکر باقی ماجرا خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

#### شورش اینال در صفد و دعوت به سلطان برقوق

چون در روز جنگ دمشق اینال منهزم شد و به مصر گریخت، در راه، در غزه، حسام‌الدین بن باکیش او را گرفت و در کرک حبس نمود. چون یلبغاالناصری مستولی شد او را به صفد فرستاد و او با جماعتی از امرا محبوس شد. قطلوبیک‌النظامی بر صفد امارت یافت. او جماعتی از ممالیک برقوق را به خدمت خویش درآورد و از آن جمله یلبغاالسالمی را دواتدار نمود. چون یلبغا از رهایی سلطان و رفتنش به شام آگاه شد با ممالیک سرور خود قطلوبیک در نهان به گفتگو نشست و آنان را به مخالفت و پیوستن به سلطان ترغیب نمود و با این دمدمه جمعی گریختند. قطلوبیک سوار شد از پی ایشان رفت و یلبغاالسالمی دواتدار حاجب صفد را در شهر نهاد. اینان اینال و سایر زندانیان را آزاد کردند. اینال قلعه را در تصرف خود آورد. قطلوبیک از تعقیب فراریان بازگشت دید

۱. متن: یعیربن حیار



که بر قلعه مستولی شده‌اند و او را راه نمی‌دهند. قطلوبک که از ممالیک خود به وحشت افتاده بود از صفد برفت. خانه او و هرچه را برجای نهاده بود غارت کردند. قطلوبک راهی شام شد. امیرانی را که از برابر سلطان گریخته به شام می‌رفتند و در شقحب دید که به مصر می‌رفتند. او نیز همراهشان به مصر رفت. اینال پس از تصرف صفد و گذاشتن کس به جای خود به سلطان پیوست و همچنان در خدمت او قرار گرفت. واللہ تعالی اعلم.

حرکت منطاش و سلطان امیر حاجی به شام و انهزام ایشان و دخول منطاش به شام و پیروزی یافتن الملک الظاهر برقوق بر امیر حاجی چون از هزیمت سپاهیان شام و محاصره سلطان الملک الظاهر دمشق را و آشکار شدن دعوت او در حلب و صفد و دیگر بلاد شام خبرهای پی‌درپی رسید، سپس لشکر در هم شکسته و فرزندان بیدمر و نایب صفر برسیدند و از جنتمر نامه‌هایی پی‌درپی رسید و برای دفع دشمن یاری طلبید، منطاش تصمیم گرفت که خود به شام رود. پس لشکر بسیج کرد و آماده حرکت شد. سلطان امیر حاج و خلیفه و قاضیان و علما را نیز با خود در حرکت آورد و در هفدهم ماه ذوالحجه سال ۷۹۱ رهسپار شام شد. این لشکر در زیدائیه نزدیکی قاهره خیمه زد تا نواقص خود را رفع کند.

منطاش دو اتدادر سرای تمر را در قاهره به جای خود نهاد و دست او را در حل و عقد و عزل و نصب، گشاده گردانید و تکا<sup>۱</sup> الاشرافی را به امارت قلعه نهاد. سپس به یکی از خزاین دخیره قلعه رفت و در آن را سد کرد و در بام آن سوراخی کرد و همه زندانیانی را که از دولتمردان سلطان بودند از آن سوارخ به درون فرستاد و در آنجا زندانی کرد. سودون النایب را نیز به قلعه برد و در آن زندان انداخت و فرمان داد همه ممالیک سلطان برقوق را که باقی مانده بودند هرچه که هستند، دستگیر کرده بیاورند. آنان را به درون شهر خزیدند و هر یک در گوشه‌ای مخفی شد. سپس فرمان داد بسیاری از دروازه‌های قاهره را سد کنند و سد کردند. در بیست و دوم آن ماه با سلطان امیر حاجی و لشکری که تعبیه داده بود بیرون شد و به سوی دمشق به طی مراحل پرداخت. در اثنای راه خبر دادند که بعضی از ممالیک سلطان که در خدمت امرا هستند، آهنگ شورش

دارند و می‌کوشند دیگران را نیز با خود همدست نمایند. منطاش تصمیم به سرکوبی ایشان گرفت و آنان گریختند و به سلطان پیوستند. چون سلطان برقوق که دمشق را در محاصره داشت از آمدن ایشان مطلع شد و به استقبالشان آمد و در نزدیکی شقحب فرود آمد و لشکر را تعبیه داد. کمشبغا و لشکر حلب در میمنه سلطان برقوق بود. منطاش نیز لشکر خود را تعبیه داد و سلطان امیر حاجی و خلیفه و قاضیان و علما را پشت سر لشکر قرار داد. تمان<sup>۱</sup> تمر رئیس نوبت و اسدمر یعقوب شاه امیر سلاح را با ایشان قرار داده و خود با طایفه‌ای از ممالیکش و اصحابش در قلب لشکر ایستاد. چون دو لشکر روبرو شدند، منطاش و یارانش بر میمنه سلطان حمله کردند و آن را در هم نوردیدند. کمشبغا به حلب گریخت. لشکر منطاش از پی او تاخت آورد. سپس راه کج کردند و بر خیمه‌های سلطان زدند و آنها را غارت کردند و قجماس پسر عم او را اسیر نمودند. او در آن روز مجروح شد درون خیمه‌ای افتاده بود. سپس سلطان برقوق به جناحی که امیر حاجی و خلیفه و قاضیان و علما بودند حمله کرد. همه تسلیم او شدند. سلطان برقوق کسانی را به نگهبانی ایشان گماشت. دو لشکر در هم افتادند. چنان‌که کس کس را نمی‌شناخت. سلطان با گروهی از سواران خود پیوسته صفوف دشمن را می‌شکافت و آنان را به این سو و آن سو به فرار وامی‌داشت تا آن‌گاه که اغلب تسلیم شدند و آن جمع پراکنده شد. سپس به باقی مانده سپاه که وابستگان صفدی بودند حمله کرد و آنان را منهزم نمود. این سپاه شکست خورده نیز به دمشق گریخت. سلطان برقوق خیمه‌های خود را در شقحب برپای نمود.

چون منطاش به دمشق داخل شد چنان وانمود که جنتمر نایب دمشق پندارد که پیروزی با اوست و سلطان امیر حاجی از پی او خواهد رسید این بود که جنتمر سپاهیان خود را فرمان داد که سلاح پوشیده بیرون آیند و از سلطان امیر حاجی استقبال کنند. بناگاه با سلطان برقوق روبرو شدند. برقوق شمشیر در دمشقیان نهاد و بسیاری از عامه مردم را به قتل آورد و به خیمه‌های خود بازگردید.

سلطان امیر حاجی، الملک الظاهر برقوق را پیام داد که از پادشاهی استعفا می‌خواهد زیرا این مهم از عهده او بر نمی‌آید. آن‌گاه خلیفه و قاضیان آمدند و شهادت دادند که امیر حاجی خود را از سلطنت خلع کرده و آن را به سلطان برقوق تفویض می‌کند و با او بیعت

---

۱. متن: تمارتمر

می نماید و باید که سلطان به تخت خویش بازگردد.

سلطان برقوق نه روز در شقحب درنگ کرد. سرماگزنده و شدید بود و آذوقه روی به اتمام داشت. پس مصمم شد که به مصر بازگردد و بدین قصد سوار شد. خبر به منطاش رسید از پی او بتاخت ولی چون نزدیک به لشکر سلطان شد بترسید و بازگشت و سلطان همچنان به راه خویش ادامه می داد.

الملک الظاهر برقوق منصور حاجب غزه را فرمان داد که حسام الدین حسن بن باکیش نایب غزه را دستگیر کند. او نیز دستگیرش کرد و بر غزه مسلط شد. چون سلطان به غزه درآمد کس دیگر را به جای ابن باکیش امارت غزه داد و ابن باکیش را بند برنهاده با خود به مصر برد. سلطان در روز اول صفر سال ۷۹۲ به غزه داخل شد. باقی قضایا را انشاءالله خواهیم آورد.

شورش بطا و زندانیان قلعه و استیلای ایشان بر آن و آشکار کردن دعوت سلطان الملک الظاهر برقوق و بازگشت او به تخت سلطنتش در مصر و انتظام کارها چون منطاش سلطان امیر حاجی و لشکریانش را برگرفت و به شام برد، سرای تمر دواتدار خود را به جای خود در قاهره نهاد و او را در اصطبل جای داد. نگهبان قلعه تُکالاشرقی بود که موکل بر زندانیان آنجا نیز بود. تکا از زندانیان با دقت و شدت نگهبانی می نمود. پس از چندی او را خبر دادند که جماعتی از ممالیک سلطان آهنگ شورش دارند و با ممالیک او نیز در نهان گفتگو کرده اند. تکا شب هنگام بر ممالیک خود شبیخون زد و پس از کشمکشی که در آن ممالیک از خود دفاع می کردند همه را دستگیر کرد. سپس آن گروه را نیز که با اینان طرح توطئه ریخته بودند بگرفت. جماعتی کثیر بودند. این اقدامات سبب شد که بر درجه و مقامش افزوده گردد. او نیز بر شدت و احتیاط خود درافزود.

سپس ندا داد که هر کس در نزد او یکی از ممالیک سلطان برقوق باشد بشدت موآخذ خواهد شد. پسر خواهر سلطان را از خانه مادرش به قلعه برده حبس کردند و سپس به قتل امرای زندانی در قیوم اشارت رفت. همه به قتل رسیدند. در تمام این احوال سرای تمر و تکا از منطاش و لشکر او بی خبر بودند. پس کسی را فرستادند که برای ایشان خبر آورد و از هر کس از راه می رسید خبر می گرفتند. عاقبت تصمیم گرفتند که

زندانیان قلعه را نیز بکشند ولی بعداً از این فکر منصرف شدند و به سختگیری بیشتر دست زدند. چنان‌که کسانی را که بر ایشان غذا می‌بردند منع کردند و ایشان را در تنگنایی عجیب افکندند. زندانیان بر جان خود بترسیدند. در خلال این احوال سوراخی در کف زندان یافتند که به یکی از زیر زمین‌هایی که زیر حیاط اصطبل بود منتهی می‌شد. از آن روزن رایحه فرج به مشامشان رسید. در شب چهارشنبه اول ماه صفر سال ۷۹۲ به درون زیر زمین رفتند، در آنجا ابزارهایی برای کندن زمین پیدا کردند. دیوار را سوراخ کردند و از درون اصطبل سردر آوردند. یکی از خاصگیان [به نام بطا] که از اکابر خاصگیان دیگر بود پیشرو ایشان بود. با نگهبانان به جدال و آویز پرداختند. با همان زنجیر و قفلی که بر دست و پای داشتند چند تن از ایشان را کشتند و باقی بگریختند و نام تکا نایب قلعه را به شعار فریاد زدند. نایب قلعه و یارانش پنداشتند که تکا عصیان کرده است.

شورشیان، در پایین و بالای اصطبل را شکستند و به خانه سرای تمر حمله آوردند. سرای تمر از بانگ و خروش ایشان بیدار شد. پنداشت که تکا علیه او شورش کرده است. خود را از دیوار بیفگند و به خانه قطلوبغا حاجب رفت و از آنجا خود را به مدرسه حسن رسانید. منطاش جماعتی از تیراندازان را زیر نظر تنکز رئیس نوبت قرار داده بود و برای آنان ارزاق و مواجب معین کرده بود تا همواره از اصطبل حمایت کنند.

بطا و دیگر امرای شورشی به خانه سرای تمر درآمدند و همه اموال و اثاث و سلاح او را تاراج کردند و بر اسبان او سوار شدند و بر همه اصطبل استیلا یافتند و در همان شب بر طبل پیروزی کوبیدند.

روز دیگر تکا نایب قلعه به جنگ آنان آمد و از طبلخانه باران تیرروان کرد. مردان به طبلخانه رفتند و همه را از آنجا براندند. سرای تمر و قطلوبغای حاجب مردان خود را برای قتال با شورشیان فرستادند ولی شورشیان آنان را به مدرسه فراری دادند و بطا بر کار مستولی شد و جمعی را به در مخفی مدرسه فرستاد تا آن را به آتش کشد. ترکمانانی که در آنجا بودند امان خواستند. چون تسلیم شدند امانشان دادند. یاران بطا در شهر به حرکت آمدند تا خانه‌های منطاش و یارانش را تاراج کنند. همه جا را دستخوش آشوب و بلوا نمودند. ممالیک سلطان برقوق که در قاهره مخفی بودند به ایشان پیوستند. چنان‌که شمار یارانشان به بیش از هزار تن رسید.

روز دیگر تکا از امیر سودون که مقام نیابت داشت امان خواست. امیر سودون امانش

داد. امیر سودون همراه با تکا و دمرداش القشتمری و مُقبل السیفی امیر سلاح نزد بطا آمدند، بطا امیر سودون را اکرام کرد ولی آن دیگران را بگرفت و به زندان فرستاد. سپس امیر سودون به مدرسه حسن رفت. خلق کثیری برای تماشا جمع شده بودند. از سرای تمر و قطلویغای حاجب خواست که فرود آیند و تسلیم شوند. آن دو به امانی که سودون داده بود فرود آمدند. مردم آهنگ کشتن ایشان نمودند. امیر سودون میان مردم و آن دو حائل شد. هر دو را نزد بطا آورد، بطا آن دو را نیز به زندان فرستاد.

روز جمعه امیر سودون سوار شد و در قاهره به گردش آمد و ندای امان داد و خطبه به نام سلطان برقوق کرد. آن روز به نام او خطبه خواندند. بطا فرمان داد زندانها را گشودند و همه کسانی را که منتاش یا حکام آن دولت زندانی کرده بودند آزاد نمود. حسن بن الکویرانی از بیم جان بگریخت. زیرا به خاطر خویشایند بر ممالیک سلطان بسیار گرفته بود ولی بطا به او دست یافت و به زندانش فرستاد. سپس همه امرایی را که در مصر و دمیاط و قیوم محبوس بودند آزاد کرد. آنگاه الشریف عنان بن مُغامس امیر بنی حسن در مکه را که در زندان بود آزاد کرد و همراه برادر خود آقبغا<sup>۱</sup> به نزد سلطان برقوق فرستاد تا او را از آنچه در مصر رفته است آگاه کند. روز یکشنبه بعد، نامه سلطان با سیف الدین محمد<sup>۲</sup> بن عیسی العائدی برسد و خبر داد که سلطان رهسپار مصر شده و اکنون به رمله رسیده است. این مرد وظیفه اش آن بود که پیش از رسیدن سلطان در منازل آذوقه و علوفه فراهم می کرد. سپس آقبغا برادر بطا نیز در روز چهارشنبه هشتم صفر چنین خبری آورد. آنگاه قاصدان از لشکریان سلطان پی در پی می رسیدند تا در یازدهم صفر، سلطان در صالحیه نزول کرد و در سیزدهم صفر به عک<sup>۳</sup> رفته رسید. سلطان روز سه شنبه چهاردهم<sup>۳</sup> صفر به میدان قلعه فرود آمد. خلیفه او را منشور سلطنت داد و او بر تخت قرار گرفت.

سلطان برقوق امرایی را که در زندان منتاش در اسکندریه بودند حاضر ساخت در آن میان امیرانی بودند چون چوپانی و پسر بیغا و قراد مُرداش و ابغالجوهری و سودون باق و سودون الطرنطای و قردمرالمعلم. اینان از سلطان پوزش خواستند و سلطان پوزش ایشان بپذیرفت و هرکس را به مقامی که داشت بازگردانید. اینال الیوسفی را مقام اتابکی داد و بطا را دواتدار خود نمود و قرقماش و چوپانی را رئیس نوبت ساخت و کمشبیغا

۱. متن: ایقا

۲. متن: سیف بن محمد

۳. متن: چهارم

الخاصگی را امیر مجلس گردانید. و تظلمیش را امیر آخور و علاءالدین را که در کرک کاتب سر او بود در مصر چنین مقامی داد و دیگر مراتب و وظایف را ترمیم کرد. چون قرقماش درگذشت محمود استادالدار نخستین خود را به این مقام برگزید و سوابق خدمت او رنج‌هایی را که به خاطر او تحمل کرده بود پاس داشت. امور دولت خویش منتظم ساخت سپس به شام پرداخت و آن را از دست‌اندازی و فساد دشمن ایمن گردانید. والله تعالی اعلم.

ولایت طنبا چوپانی بر دمشق و گرفتن او دمشق را از منطاش سپس کشته شدن او  
و ولایت الناصری به جای او

چون سلطان برقوق در قاهره بر تخت پادشاهی استقرار یافت و امور دولت خویش به انتظام آورد، نظر خود به جانب شام گردانید و برای دفع دشمن به بسیج سپاه پرداخت. امیر چوپانی را نیابت دمشق داد و سپهسالاری لشکر و الناصری را امارت حلب زیرا با کمشبا عهد کرده بود که اتابکی مصر را به او دهد. قرادمرdash را به طرابلس فرستاد و مأمور القلمطوی<sup>۱</sup> را به حماة. چون امرای شام معلوم شدند همه را فرمان بسیج داد و لشکریان را برای پیوستن به صفوف خود فراخواند. این سپاه در هشتم جمادی‌الاولی سال ۷۹۲ در حرکت آمد. منطاش به نهایت می‌کوشید تا امرا و سپاهیان از آنچه در مصر می‌گذرد آگاه نکردند ولی اخبار مصر پی‌درپی می‌رسید و همه از آن آگاه شدند و دل‌ها به سلطان برقوق کشیده شد در اثنا این احوال منطاش امیر تمارتمر را به حلب فرستاد. مردم بانقوسا<sup>۲</sup> بر تمارتمر گرد آمدند و کمشبا الحموی را قریب به پنج ماه در قلعه محاصره کردند و محاصره را سخت کردند و در قلعه را و پل را آتش زدند و از سه جای در قلعه نقب زدند قتال میان دو طرف بر در یکی از نقب‌ها به مدت دو ماه حتی در نور شمع‌ها ادامه داشت؛ زیرا نقب تاریک بود و شب از روز پدید نبود. تا کمشبا پیروز شد.

منطاش لشکری به طرابلس گسیل داشت. سردار این سپاه پسر یمازالترکمانی بود. اینان طرابلس را محاصره کردند و آن را از اسندمر حاجب بستند. اسندمر در آنجا به الملک الظاهر برقوق دعوت می‌کرد. چون طرابلس را گرفت، قشمرالاشرفی را به امارت

۱. متن: مأمون القلمطای  
۲. متن: کانقوسا

آن گماشت. سپس لشکر به بعلبک فرستاد این لشکر به سرداری محمد بن اسنم بود با جمعی از خواشاوندان و لشکریانش. منطاش پس از آن قشمرالاشرفی نایب طرابلس را فرمان داد که به محاصره صغد رود. او نیز برفت. لشکری از صغد به دفاع بیرون آمد و لشکر منطاش را در هم شکست. بار دیگر لشکری به سرداری ابقالصفدی که از بزرگان دولتش بود گسیل داشت. شمار سپاهیان او هفتصد تن بود. ابقالصفدی چون یقین کرد که در مصر سلطان برقوق بر تخت سلطنت نشسته است به فرمانبرداری او گرایش یافت و این امر را به سلطان نوشت. سلطان نیز به او وعده‌های نیک داد. چون به صغد رسید مراتب فرمانبرداری خویش به سمع نایب صغد رسانید و از سپاه منطاش همه کسانی که دل با او داشتند از پی او رفتند. آن شب را در خارج شهر صغد بیارامید و روز دیگر یعنی اواسط جمادی‌الآخر به مصر حرکت کرد. امرای شام با چوپانی در بیرون قلعه لشکرگاه زده بودند. سلطان او را بگرمی پذیرفت و از امرای هزاره گردانید.

چون باقی لشکریان او از صغد به دمشق بازگشتند و ماجرا بگفتند، منطاش دریافت که لشکریانش دل با او راست ندارند. جماعتی از امرا و نیز جنتمر، نایب دمشق و ابن جرجی از امرای هزاره و ابن قَفَجَقَ الحاجب را بگرفت و بکشت و از جمله اعیان محمد بن القرشی را دستگیر کرد. مردم از این اعمال به وحشت افتادند. کاتب‌السر بدرالدین بن فضل‌الله و ناظر لشکر بگریخت. اینان در واقعه شقحب به دمشق رفتند و پنداشتند که سلطان در آن روز دمشق را خواهد گرفت، از آن پس در تحت فرمان منطاش قرار گرفتند و بارها آهنگ فرار داشتند و میسر نمی‌شد.

منطاش دست به آزار و شکنجه و قتل وابستگان سلطان از ممالیکی که در زندان‌ها محبوس بودند تا دیگران گشود. جماعتی از چرکس‌ها را سربرید و آهنگ قتل ایتمش کرد؛ ولی خداوند شر او را از سرش دفع کرد. امرا از مصر با لشکر سلطان به سرداری چوپانی عزم شام کردند. در همان حال که طی مراحل می‌کردند در هر منزل جمعی از امرای دمشق که از منطاش گریخته بودند در می‌رسیدند. آخرین کسی که به ایشان رسید ابن نعیر<sup>۱</sup> امیر عرب بود. اینان به حدود شام داخل شدند.

منطاش در کار خود به بیم افتاد. یاران او در وحشت فرورفتند. و در نیمه جمادی‌الآخر با اصحاب خود و هفتاد بار از اموال و امتعه از دمشق بیرون آمد و

۱. متن: نصیر

بگریخت. محمدبن اینال را نیز با خود ببرد. جماعتی از ممالیک عصیان کردند و او را نزد ابیه - که نعیربن حیار امیر آل فضل در احیاء او می‌زیست و احیاء آل مروان که امیرشان عنقا بود نیز با او بودند - بازگردانیدند. منطاش به او پناه برد. او نیز پناهش داد و نزد خود فرو آورد.

چون منطاش از دمشق بیرون آمد ایتمش البجاسی از زندان بیرون آمد و با ممالیک سلطان برقوق دمشق را تصرف کرد و خبر به چوپانی داد. چوپانی بشتاب آمد. به دمشق وارد شد و در مقام نیابت دمشق استقرار یافت و باقی یاران منطاش و خادمان او را گرفت و به زندان فرستاد. طنبغال‌الحلبی و دمرداش الیوسفی از طرابلس رسیدند. منطاش آنان را از طرابلس فراخوانده بود ولی پیش از رسیدن ایشان خود گریخته بود. نبز خبر گریختن منطاش به تمار<sup>۱</sup> تمر رسید او حلب را در محاصره داشت و مردم بانقوسا به او تعصب می‌روزیدند او نیز از حلب در حرکت آمد و به منطاش پیوست. کمشباغ به سوی قلعه حلب راند و پس از آنکه پل را اصلاح کرد با اهالی بانقوسا و پیروان منطاش که همراه ایشان بودند نبرد در پیوست و پس از سه روز آنان را تارومار کرد. کمشباغ از ایشان بیش از هشتصد تن را کشت و بانقوسا را ویران نمود. بانقوسا همچنان خرابه بماند ولی قلعه را تعمیر کرد و مستحکم نمود و از آذوقه بینداشت.

چوپانی لشکر به طرابلس فرستاد و آنجا را از قشتمرالاشرفی نایب منطاش بی هیچ قتالی بستند. همچنین حماة و حمص را. سپس چوپانی نایب دمشق و کفیل همه ممالیک شام را نزد نعیربن حیار امیر عرب فرستاد که منطاش را تسلیم کند و او را از احیاء خود بیرون راند. نعیر امتناع کرد و عذر آورد. چوپانی لشکر خود از دمشق بیرون برد. الناصری و دیگر امرا نیز با او بودند. چون به حمص رسید در آنجا درنگ کرد و کس نزد نعیر فرستاد. نعیر عذر آورد و در انکار خویش پای فشرد و منطاش را در پناه خود گرفت. در خلال این احوال ایتمش از دمشق کس فرستاد که جماعتی از یاران بندمر و جتنمر آهنگ شورش دارند. الناصری به دمشق بازگردید. آنان را قلع و قمع نمود و به لشکرگاه خود در سلمیه بازگشت.

نعیر را همچنان سری پرباد بود. رسولان آمد و شد می‌کردند ولی نتیجه‌ای حاصل نمی‌شد عاقبت میان دو فریق نبردی سخت در گرفت. سپاهیان سلطان بر منطاش و عرب

۱. متن: ایماز



حمله کردند و ایشان را منهزم نمودند و تا به میان خیمه‌هایشان عقب راندند. دمرداش، منطاش را تعقیب کرد تا از حی نیز بگذشت. در این حال اعرابی که در کمین بودند بر لشکر سلطان زدند. سپاهیان را تاب مقاومت نمانده بود. آل علی با جماعاتشان از پی ایشان بودند. بناگاه دست به تاراج زدند. هرچه یافتند غارت کرده بگریختند. چوبانی از ممالیک خود جدا افتاد و اسیر عرب شد. او را نزد نعیر بردند. نعیر به قتلش آورد. الناصری به دمشق بازگشت. جمعی از امرا اسیر شده بودند. از آن میان آقبغا الجوهری و مأمور<sup>۱</sup> المعلم با شماری دیگر به قتل رسیدند. عرب خیمه‌ها و بنه ایشان غارت کرد. الناصری به دمشق درآمد. یک روز در آنجا بیاسود و روز دیگر بامداد بر احیاء آل علی حمله کرد و همه را در هم نوردید و جماعتی کثیر از ایشان بکشت و انتقام اعمال ایشان را در آن واقعه بستد.

سلطان منشور نیابت دمشق را در اواسط شعبان همان سال برای او بفرستاد. او نیز به کار پرداخت و دمشق را از آسیب هر متجاوزی در امان داشت. والله تعالی یؤید ی نصره من یشاء من عباده.

#### بازگشت محمود به مقام استادالداری و استقلال او در دولت

اصل او از ترکان بود، از اعقاب کرای المنصوری. در سایه دولت و بر سفره نعمت آن پرورش یافت. خود به تن خویش کارهای زیادی را بر عهده می‌گرفت و در بسیاری از اعمال امرا و وزرا شرکت می‌جست و به نیروی کفالت خویش از عهده همه بخوبی برمی‌آمد. تا آن‌گاه که بر قلّه نجابت فرارفت و چنان شهرت یافت که برگزیده سلطان گردید. در همان حال که او مراتب ترقی را یک‌یک می‌پیمود، در سال ۷۹۰ بهادرالمنجکی استادالدار سلطان بمرد. سلطان او را کفیل خرج سرای خود کرد و افزون بر آن نظارت در دواوین خراج به او واگذار کرد. او نیز در استیفای حقوق سلطانی جد بلیغ به کار برد چنان‌که بر مداخل خزانه بسی درافزود. چنان‌که گویی مغناطیسی بود که از هر سو اموال و ذخایر را قارون‌وار به درون گنج‌های سلطنتی می‌کشید و به سبب دقت نظر و حدس صائبی که داشت هیچ‌گاه به حذاقت منشیان نیازش نمی‌افتاد. به کارهای آسان نمی‌پرداخت بلکه همواره دشواری‌ها را به پایمردی همت خویش آسان

۱. متن: مأمون